

توسعه مالی و نابرابری؛ نقدی بر مبانی نظری متون منتشر شده در ایران

ابوالفضل نوفرستی*

چکیده

ارتباط توسعه مالی و نابرابری یکی از موضوعاتی است که مطالعات نظری و تجربی زیادی درباره آن انجام شده است، اما هنوز در این خصوص بین نظریه‌پردازان اقتصادی اجماع نظر وجود ندارد. در ایران، مطالعات زیادی در خصوص ارتباط توسعه مالی و نابرابری انجام شده است که عمدتاً در چهارچوب فرضیه ارتباط غیرخطی گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) یا فرضیه ارتباط خطی منفی بوده است و محققان بسته به تعداد مشاهدات، نوع مشاهدات، و شکل تابعی مورد استفاده نتایج متفاوتی در تأیید یکی از این فرضیه‌ها به دست آورده‌اند. از اواخر دهه ۱۹۹۰، ادبیات نظری توسعه مالی و نابرابری دچار تحولات جدی شده است و نظریه‌پردازان اقتصادی کانال‌های جدیدی را برای اثرگذاری توسعه مالی بر نابرابری معرفی کرده‌اند که عمدتاً در مطالعات انجام شده در ایران مورد توجه واقع نشده است. در این مقاله تلاش می‌شود، ضمن ارائه نقدهای وارده بر مبانی نظری مطالعات انجام شده در ایران، برخی از مهم‌ترین رویکردهای جدید ارائه شده در خصوص ارتباط توسعه مالی و نابرابری به صورت اجمالی ارائه شود.

کلیدواژه‌ها: توسعه مالی، سیستم بانکی، سرمایه انسانی، نابرابری، توزیع درآمد.

طبقه‌بندی JEL: J24 - I22 - I24 - I25.

۱. مقدمه

به توزیع نابرابر درآمد یا مصرف در بین مردم یک کشور نابرابری درآمد اطلاق می‌شود که امروزه به گفتمان مشترک تمامی جوامع تبدیل شده و مطالعات زیادی از سوی اندیشمندان

* دکترای اقتصاد و پژوهش‌گر امور بانکی در بانک توسعه صادرات ایران، abolfazl.nofaresti@gmail.com
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۵/۲۴، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۸/۰۵

کشورها در خصوص ابعاد مختلف آن انجام شده است. یکی از عوامل اثرگذار در نابرابری توسعه مالی است؛ توسعه مالی به توسعه ابزارها، واسطه‌ها، و بازارهای مالی اطلاق می‌شود و در مباحث مرتبط با آن، بر عوامل، سیاست‌ها، و نهادهایی که به توسعه ابزارها، واسطه‌ها، و بازارهای مالی منجر می‌شوند و عمق و گستردگی دسترسی به خدمات مالی را تحت تأثیر قرار می‌دهند تمرکز می‌شود (The World Economic Forum 2009: 3).

در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ م، اهمیت بخش مالی در اثرگذاری بر متغیرهای کلیدی اقتصاد، از جمله رشد اقتصادی، تحت تأثیر نظریات کینزین‌ها به شدت کاهش یافت، اما پس از آن که مک‌کینون (Mackinon 1973) و شاو (Shav 1973) بیان کردند که تحمیل محدودیت‌ها بر بازارهای مالی اثر منفی در رشد اقتصادی دارد (Gitau and Kosimbei 2015 به نقل از Mackinon and Shav 1973)، مجدداً اهمیت بخش مالی مورد توجه قرار گرفت. از آن زمان تاکنون، مطالعات نظری و تجربی گسترده‌ای در کشورهای مختلف انجام شده و پیشرفت‌های قابل توجهی در این خصوص به عمل آمده است، اما هنوز چهارچوب نظری واحدی در خصوص تبیین رابطه توسعه مالی و نابرابری‌ای که مورد تأیید همه نظریه‌پردازان باشد طرح نشده است. در یک سوی میدان طرف‌داران رویکرد کلاسیکی قرار دارند که معتقدند نابرابری رشد اقتصادی را افزایش می‌دهد و سیستم مالی نیز می‌تواند با هدایت منابع مالی به سوی اقشار ثروت‌مند جامعه، ضمن افزایش نابرابری، شرایط لازم را جهت انباشت سریع‌تر سرمایه و بهبود رشد اقتصادی فراهم کند. در سوی دیگر میدان طرف‌داران رویکرد مدرن قرار دارند که نظریات خود را بر بستر وجود بازار اعتبار ناقص طرح و بیان می‌کنند که تحت یک سیستم مالی ضعیف تنها گروه اندکی از افراد جامعه از منافع حاصل از سیستم مالی بهره‌مند می‌شوند. بنابراین، توسعه مالی با افزایش دسترسی اقشار کم‌درآمد جامعه به اعتبارات و تسهیلات در جهت سرمایه‌گذاری در آموزش و ایجاد کسب‌وکارهای شخصی نابرابری را کاهش خواهد داد. در ادامه، به بررسی برخی از مهم‌ترین مطالعات انجام‌شده در ایران درباره ارتباط توسعه مالی و نابرابری پرداخته می‌شود.

۲. مروری بر آثار منتشرشده در ایران

اهمیت اثرگذاری توسعه مالی در متغیرهای کلیدی اقتصاد، از جمله نابرابری درآمد، باعث شده است که در ایران طی سنوات گذشته مطالعاتی در خصوص چگونگی ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری درآمد انجام شود. برخی از مهم‌ترین مطالعات انجام‌شده از سوی محققان در ایران به شرح زیر است:

جدول ۱. مطالعات انجام شده در ایران درباره ارتباط توسعه مالی و نابرابری درآمد

نام محققان	جامعه آماری	نوع فرضیه موردآزمون و نتایج
عصاری و دیگران (۱۳۸۸)	کشورهای عضو اپک	تأیید فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.
دهمرد و شکری (۱۳۸۹)	ایران	تأیید فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.
سالم و عرب یارمحمدی (۱۳۹۰)	ایران	آزمون فرضیه خطی بنرجی و نیومن درمقابل فرضیه غیرخطی U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ تأیید فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ.
قنبری و دیگران (۱۳۹۰)	ایران	عدم تأیید فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.
ابراهیمی و آل مراد (۱۳۹۰)	ایران	آزمون فرضیه خطی بنرجی و نیومن درمقابل فرضیه غیرخطی U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ تأیید فرضیه ارتباط خطی منفی بنرجی و نیومن.
صامتی و ساجدی (۱۳۹۱)	یازده کشور با سرمایه انسانی متوسط	فرضیه U معکوس کوزنتس برقرار نیست؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.
علمی و آریانی (۱۳۹۱)	کشور منا	فرضیه U معکوس کوزنتس برقرار است؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.
محمودند ناهیدی و دیگران (۱۳۹۱)	ایران	تأیید فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.
رفعت و جزئی زاده (۱۳۹۱)	استان های ایران	آزمون فرضیه خطی بنرجی و نیومن درمقابل فرضیه غیرخطی U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ تأیید فرضیه ارتباط خطی منفی بنرجی و نیومن.
پیرائی و بلیغ (۱۳۹۴)	ایران	تأیید فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.
دنیرجی و آهنگری گرگری (۱۳۹۴)	کشورهای درحال توسعه و کشورهای توسعه یافته	آزمون فرضیه خطی بنرجی و نیومن درمقابل فرضیه غیرخطی U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ فرضیه U معکوس GI برای کشورهای درحال توسعه به طور کامل و برای کشورهای توسعه یافته به صورت محدود برقرار است.
زراءنژاد و حسین پور (۱۳۹۳)	ایران	تأیید فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ؛ توسعه مالی نابرابری را کاهش می دهد.

همان گونه که جدول ۱ نشان می دهد، عمده مطالعات انجام شده در ایران طی سنوات گذشته در چهارچوب فرضیه های کوزنتس و گرین وود و جوانویچ در مقایسه با فرضیه خطی بنرجی و نیومن بوده است، اما محققان مختلف با تغییر جامعه آماری، محدوده

داده‌های سری زمانی مورد استفاده، و استفاده از فرم‌های تابعی مختلف نتایج متفاوتی به دست آورند که نمایان‌گر وجود برخی از نقایص در حوزه ادبیات نظری و تجربی توسعه مالی و نابرابری است.

۳. چهارچوب نظری مطالعات منتشر شده در ایران

تقریباً تمامی مطالعاتی که در خصوص ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری درآمد در ایران مرور شد در چهارچوب فرضیه‌های ارتباط غیرخطی U معکوس کوزنتس (۱۹۵۶) و گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) یا فرضیه ارتباط خطی منفی بنرجی و نیومن (۱۹۹۳) و گالور و زیرا (۱۹۹۳) و مقایسه روایی یکی از آن‌ها انجام شده است.

سیمون کوزنتس (۱۹۵۶) یک مطالعه نظری در خصوص توزیع درآمد در چهارچوب فرضیه ارتباط غیرخطی انجام داد. او بیان می‌کند که در مراحل اولیه توسعه اقتصادی کشورها نابرابری درآمد افزایش می‌یابد، ولی پس از این مرحله، عامل تعدیل‌کننده به‌طور خودکار در اقتصاد شروع به فعالیت می‌کند و نابرابری درآمد را به تدریج کاهش می‌دهد، که این موضوع بعداً به فرضیه U معکوس کوزنتس (۱۹۵۶) معروف شد. او با اشاره به این‌که در مراحل اولیه توسعه اقتصادی اقتصاد دچار دوگانگی است و یک بخش سنتی گسترده در کنار یک بخش مدرن کوچک فعالیت می‌کند، توسعه اقتصادی را به‌عنوان فرایند گذار از اقتصاد سنتی روستایی به اقتصاد نوین شهری تعبیر می‌کند. در مناطق روستایی که دارای درآمد متوسط پایین‌تری نسبت به مناطق شهری‌اند توزیع درآمد متعادل‌تر است. بنابراین، به هنگام توسعه صنعتی و متعاقب آن توسعه شهرنشینی توزیع درآمد نامتعادل‌تر می‌شود، اما هم‌گام با مهاجرت روستاییان به شهرها، نسل‌های جدید آنان جذب بنگاه‌های صنعتی فعال در شهرها می‌شوند و از منافع صنعتی شدن بهره‌مند می‌شوند و نابرابری کاهش می‌یابد. به اعتقاد کوزنتس (۱۹۵۶)، با آسان‌تر شدن ورود به بخش مدرن اقتصاد برای افراد، دسترسی آن‌ها به تأمین مالی نیز آسان‌تر می‌شود و امکان آموزش و ایجاد کسب‌وکار جدید فارغ از مقدار ثروت آن‌ها افزایش و نابرابری کاهش می‌یابد. در نظریه او، توسعه مالی به‌طور غیرمستقیم توزیع درآمد را از طریق توسعه آموزش و ایجاد کسب‌وکارهای جدید تحت تأثیر قرار می‌دهد، ولی نقش محوری ندارد.

در آن مقطع زمانی، کشورهای در حال توسعه فاقد اطلاعات آماری قابل‌اتکا برای یک دوره معقول بودند. بنابراین، کوزنتس (۱۹۵۶) خواستار احتیاط در استفاده این فرضیه برای

کشورهای در حال توسعه شد، اما این موضوع چندان مورد توجه قرار نگرفت و محققان بسیاری در کشورهای در حال توسعه، با توجه به محدودیت‌های آماری موجود آن کشورها، اقدام به بررسی فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) با استفاده از داده‌های بین‌کشوری کردند و عمدتاً نیز نتایجی در تأیید این فرضیه به دست آوردند. یکی از مهم‌ترین مطالعات تجربی انجام‌شده مطالعه آهلوالیا (Ahluwalia 1976) است که فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) را هم در نمونه محدود به کشورهای در حال توسعه و هم تمامی کشورها با قدرت مورد تأیید قرار داد. این مطالعه به‌عنوان مرکز ثقلی برای مطالعات مربوط به ارتباط توسعه اقتصادی و نابرابری درآمد مورد توجه محققان قرار گرفت و بعدها بانک جهانی نیز آن را در مطالعات و پیش‌بینی‌های خود بارها مورد استفاده قرار داد.

گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) با توسعه فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) بیان می‌کنند که بین توسعه مالی و نابرابری درآمد یک رابطه غیرخطی وجود دارد که شکل نموداری آن، با توجه به مراحل مختلف توسعه مالی، یک منحنی U معکوس است. در شرایط عادی، بسیاری از خانوارها به دلیل نامتقارن بودن اطلاعات و هزینه بالای دسترسی به آن، به خصوصیات پروژه‌های سرمایه‌گذاری دسترسی ندارند؛ توسعه مالی با تجمیع و تحلیل اطلاعات بخش وسیعی از موقعیت‌های سرمایه‌گذاری مشکلات اطلاعاتی خانوارها در خصوص سرمایه‌گذاری در موقعیت‌های ریسکی را کاهش می‌دهد و نقش مهمی در دسترسی خانوارها به پروژه‌های با بازدهی بالا ایفا می‌کند و توزیع درآمد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. با عنایت به این که استفاده از خدمات سیستم مالی مستلزم هزینه است در مراحل اولیه توسعه که سیستم مالی از توسعه چندان برخوردار نیست و هزینه استفاده از خدمات سیستم مالی بالا است، تنها ثروت‌مندان از ثمرات آن بهره‌مند می‌شوند و نابرابری افزایش می‌یابد. در مراحل بلوغ توسعه، سیستم مالی از توسعه مناسبی برخوردار است و هزینه استفاده از خدمات مالی کاهش می‌یابد. بنابراین، بسیاری از افراد جامعه تحت شمول خدمات سیستم مالی قرار می‌گیرند و نابرابری کاهش می‌یابد.

از اوایل دهه ۱۹۹۰، نظریه‌پردازان اقتصادی در تبیین ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری در چهارچوب نظریات رشد، نواقص و محدودیت‌های بازار مالی را مورد توجه قرار داده‌اند و تلاش کرده‌اند کانال‌های جدیدی در خصوص این ارتباط معرفی کنند. گالور و زیرا (Galor and Zeira 1993) و بنرجی و نیومن (Banerjee and Newman 1993) اثرگذاری توسعه مالی بر نابرابری را از کانال شکل‌گیری سرمایه انسانی مورد توجه قرار داده‌اند، که نظریات آن‌ها با عنوان فرضیه ارتباط خطی منفی شهرت یافت.

بنرجی و نیومن (۱۹۹۳) یک الگوی پویا از اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری با تمرکز بر تغییرات نهادهای مالی طراحی کردند که در آن توسعه اقتصادی به‌عنوان یک فرایند تغییرات نهادی با تمرکز بر کنش‌های متقابل بین تصمیم‌های کسب‌وکار عوامل و توزیع ثروت و در بستر یک بازار مالی ناقص مدل‌بندی می‌شود. تمامی عوامل، زمانی که به‌لحاظ اقتصادی فعال می‌شوند از سیستم مالی درخواست وام دارند، ولی به‌دلیل ناقص بودن قراردادهای وام و ضعیف بودن نهادهای مرتبط آن‌ها به‌آسانی می‌توانند از بازپرداخت وام دریافتی امتناع کنند. بنابراین، مؤسسات مالی در این کشورها پرداخت وام و اعتبار به متقاضیان را منوط به ارائه وثایق ارزنده و سهل‌البیع می‌کنند. از این رو، ناقص بودن بازار مالی دسترسی اقشار فقیر را (که امکان ارائه وثایق موردنظر سیستم مالی را ندارند) به بازار مالی محدود و کسب‌وکارهایی را که نیاز به مقادیر بالایی از سرمایه‌گذاری دارند از دست‌رس آن‌ها خارج می‌کند. در عوض، عوامل ثروت‌مند به پشتوانه ثروت خود می‌توانند این کسب‌وکارها را انتخاب کنند. از این رو، قراردادهای دست‌مزد در ابتدا تحت تأثیر جدی عملکرد سیستم مالی قرار می‌گیرد و پس‌از آن، نرخ‌های دست‌مزد و کسب‌وکار انتخابی هر یک از عوامل تابع شرایطی است که در آن بازار کار تسویه می‌شود. بسته به شرایط بازار کار و ثروت عوامل، آن‌ها جذب فعالیت‌های صنعتی با بازدهی بالا و فعالیت‌های خوداشتغالی با تولید در مقیاس پایین می‌شوند یا بی‌کار می‌مانند. بنابراین، در ابتدا شغل هر یک از عوامل به‌واسطه توزیع اولیه ثروت و مقدار توسعه‌یافتگی سیستم مالی هر جامعه تعیین می‌شود و پس‌از آن، ساختار اشتغال ایجادشده مقدار پس‌انداز و ریسکی را که هر فرد متقبل می‌شود تعیین می‌کند که خود مجدداً توزیع ثروت و درآمد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در واقع، ناقص بودن بازار مالی فرصت کارآفرینی را تنها در اختیار اشخاص ثروت‌مند قرار می‌دهد و افراد فقیر نیز مجبور به اشتغال در بنگاه‌های آن‌ها یا فعالیت‌های خوداشتغالی با بازدهی پایین می‌شوند که نتیجه آن افزایش مستقیم نابرابری است. از سوی دیگر، ناقص بودن بازار اعتبار باعث عدم تخصیص بهینه منابع مالی در بهترین گزینه‌های ممکن می‌شود و سطح تولید و رشد اقتصادی را نسبت به حالت بهینه آن کاهش می‌دهد که به‌طور غیرمستقیم نابرابری را افزایش می‌دهد.

گالور و زیبرا (۱۹۹۳) نیز الگوی پویایی را از توزیع درآمد در یک اقتصاد با سرمایه‌گذاری غیرقابل تقسیم در سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی در شرایط وجود بازار اعتبار ناقص طراحی کردند. در الگوی آن‌ها، افراد در دو دوره زندگی می‌کنند: در دوره اول، اقدام به کسب آموزش و سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی می‌کنند یا به‌صورت نیروی کار غیرماهر فعالیت می‌کنند؛ در دوره دوم، آن‌ها به‌صورت نیروی کار ماهر یا

نیروی کار غیرماهر فعالیت می‌کنند و دست‌مزد خود را به مصرف طی دوره یا انتقال به فرزندان تخصیص می‌دهند. سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی نیز به مقدار انتقالات انجام‌شده از والدین به فرزندان و همچنین امکان استقراض از سیستم مالی وابسته است. در یک اقتصاد، هر کالا می‌تواند با استفاده از تکنولوژی پیشرفته که از کارگران ماهر استفاده می‌کند یا روش‌های سنتی که از کارگران غیرماهر استفاده می‌کند تولید شود. باعنایت به بهره‌وری بالاتر کارگران ماهر، دست‌مزد پرداختی به کارگران ماهر از دست‌مزد پرداختی به کارگران غیرماهر بالاتر است. بنابراین، نابرابری اولیه ثروت از کانال میراث‌گذاری بین‌نسلی و به تبع آن مقدار سرمایه‌گذاری خانوارها در سرمایه انسانی به نابرابری همیشگی درآمد منجر می‌شود.

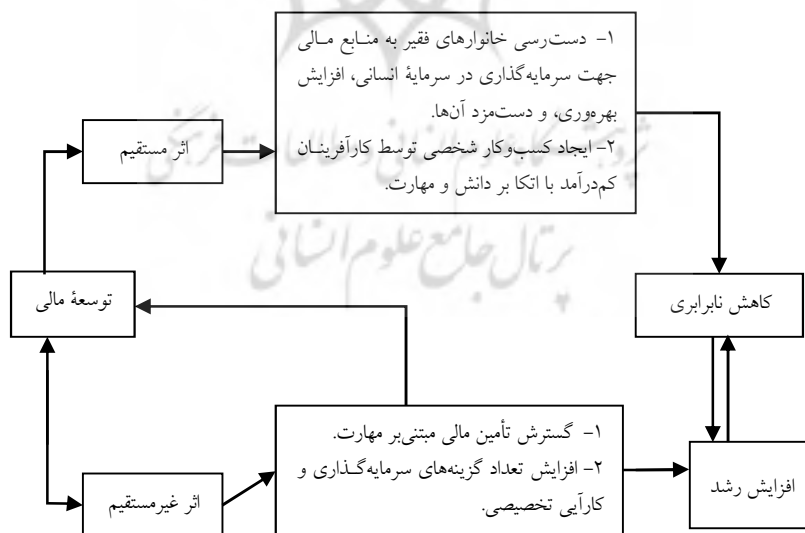
مطابق الگوی آن‌ها، توسعه بازار مالی با توسعه واسطه‌ها و ابزارهای مالی نواقص و محدودیت‌های سیستم‌های مالی را کاهش می‌دهد و شرایط را برای دسترسی آسان‌تر اقشار ضعیف درآمدی به منابع مالی موردنیاز جهت سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی فراهم می‌کند. این امر آن‌ها را قادر می‌کند تا به فرصت‌های شغلی بهتر و دست‌مزدهای بالاتری دسترسی داشته باشند و توزیع درآمد در سطح جامعه متعادل‌تر شود.

در رویکرد مدرن، نظریه‌پردازان اقتصادی تلاش می‌کنند تا مکانیزم تغییرات نابرابری درآمد را توضیح دهند. بر این اساس، آن‌ها در ابتدا دو کانال مجزا برای انتقال تأثیرات تغییر بین نابرابری درآمد و رشد معرفی می‌کنند. کانال اول همان اقتصاد سیاسی است؛ به هنگام وجود سطوح بالای نابرابری، دولت‌ها از طریق سیاست‌های توزیع مجدد درآمد سعی در کاهش نابرابری دارند. این سیاست‌ها با کاهش تلاش رده‌های پایین درآمدی جهت عرضه نیروی کار و مشارکت در تولید، کاهش تمایل سرمایه‌گذاران به سرمایه‌گذاری، در نتیجه افزایش مالیات‌ها و کاهش احتمالی عرضه نیروی کار و سطح فعالیت طبقه متوسط جامعه، که از سرمایه انسانی بالاتری نسبت به سرمایه فیزیکی برخوردار است، رشد اقتصادی را کاهش می‌دهد و با تأثیر منفی در اشتغال و دست‌مزد نابرابری را افزایش خواهد داد.

کانال دوم به کیفیت سیستم مالی اشاره دارد؛ در سطوح بالای نابرابری که مالکیت بخش عمده‌ای از منابع تولید اقتصاد در اختیار گروه اندک ثروت‌مند جامعه است، اکثریت فقیر جامعه امکان پس‌انداز ندارند و هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری در سرمایه‌های فیزیکی و انسانی انجام نمی‌دهند. حضور یک سیستم مالی توسعه‌یافته در کشور می‌تواند نقیصه یادشده را برطرف کند و با تأمین مالی آموزش لایه‌های پایین درآمدی بهره‌وری نیروی انسانی عرضه‌شده به دست آن‌ها را افزایش و ضمن ایجاد موقعیت‌های شغلی بهتر برای

ایجاد تأمین مالی مبتنی بر مهارت به جای تأمین مالی مبتنی بر سرمایه فیزیکی و وثیقه محوری، دسترسی کارآفرینان فقیر برخوردار از دانش و مهارت کافی به منابع مالی جهت ایجاد کسب و کارهای شخصی را افزایش و نابرابری را کاهش می‌دهد.

مسیر غیرمستقیم؛ در جوامعی با بازار مالی عقب مانده به دلیل ضعف‌های موجود، سیستم مالی به جای تأمین مالی مبتنی بر مهارت و دانش بر تأمین مالی مبتنی بر سرمایه فیزیکی، ارتباطات، و وثیقه محوری متمرکز می‌شود که پی‌آمد آن تمرکز بر تعمیق روابط مالی با مشتریان موجود به جای تمرکز بر گسترش فراگیری خدمات مالی به تمامی افراد جامعه است. در کشورهایی که مداخله دولت در سیستم مالی زیاد است و درعین حال از نهادهای نظارتی قدرت‌مندی نیز بهره‌مند نیستند، سیستم مالی به منظور حداقل کردن هزینه‌های مرتبط با فرایند وام‌دهی، خود، رأساً وارد فعالیت‌های بنگاه‌داری می‌شود و با وجود تمامی ناکارآمدی‌های موجود در این بنگاه‌ها منابع مازاد بر نیاز مشتریان خود (که با اتکا بر شهرت، سرمایه فیزیکی، و وثایق قابل‌ارائه انتخاب شده‌اند) را به شرکت‌های زیرمجموعه تزریق می‌کند که تخصیص غیربهبینه منابع و کاهش بهره‌وری عوامل تولید در کشور را به هم‌راه دارد. توسعه مالی با انتقال از تأمین مالی مبتنی بر سرمایه فیزیکی به سوی تأمین مالی مبتنی بر دانش و مهارت، ضمن افزایش خلاقیت و نوآوری، بهره‌وری عوامل تولید، و درنهایت رشد اقتصادی فرصت‌های شغلی را برای آحاد جامعه افزایش و نابرابری را کاهش می‌دهد. نمودار ۲ فرایند اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری را نشان می‌دهد:



نمودار ۲. مکانیزم اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری؛ منبع: یافته‌های تحقیق

۴. نقد چهارچوب نظری مطالعات منتشرشده در ایران

۱.۴ نقدهای وارده به فرضیه U معکوس کوزنتس (۱۹۵۶) و U معکوس

گرین وود و جوانویچ

باتوجه به آن که فرضیه U معکوس گرین وود و جوانویچ (۱۹۹۱) درباره ارتباط توسعه مالی و نابرابری با اتکا بر فرضیه U معکوس کوزنتس (۱۹۵۶) و توسعه آن ارائه شد، ایرادات وارد به فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) را می‌توان تا حد بالایی به فرضیه گرین وود و جوانویچ (۱۹۹۱) نیز تعمیم داد. بنابراین، در ادامه برخی از انتقادات واردشده به فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) و چالش‌های پیش روی آن طرح می‌شود.

الف) ایجاد پارادوکس درآمد سرانه پایین هم‌راه با افزایش شدید نابرابری: رویکرد کوزنتس (۱۹۵۶) به رابطه نابرابری و رشد و نقش محدودی که او برای توسعه مالی قائل بود تا اوایل دهه ۱۹۹۰ رویکرد غالب بود و تمامی دولت‌ها و حتی صندوق بین‌المللی پول، به‌عنوان ارگان جهانی حمایت از توسعه، برنامه‌ریزی‌های توسعه خود را بر مبنای نظریه رشد کوزنتس (۱۹۵۶) تنظیم می‌کردند. طی این دوره، دولت‌های کشورهای در حال توسعه به‌تصور آن که افزایش نابرابری تأثیر مثبتی در رشد در مراحل اولیه توسعه دارد مجبور بودند از بین رشد اقتصادی و توزیع نابرابر درآمد یکی را به‌عنوان هدف خود انتخاب کنند که معمولاً رشد اقتصادی را انتخاب می‌کردند. این موضوع باعث ایجاد پارادوکس درآمد سرانه پایین هم‌راه افزایش شدید نابرابری در سطح کشورهای در حال توسعه شد. بنابراین، از اواخر دهه ۱۹۸۰، فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶)، از سوی برخی از اقتصاددانان به‌چالش کشیده شد؛

ب) نقدهای وارد از سوی رام (Ram 1988): رام (۱۹۸۸) ارتباط بین توسعه اقتصادی و نابرابری درآمد را روی داده‌هایی از ۲۴ کشور در حال توسعه و هشت کشور توسعه‌یافته مورد بررسی قرار داد و دریافت که در صورت استفاده یک‌جای اطلاعات تمامی ۳۲ کشور فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) مورد حمایت قرار می‌گیرد، اما استفاده جداگانه اطلاعات کشورهای در حال توسعه حمایت بسیار ضعیفی از فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) ارائه می‌کند. بنابراین، او نسبت به برقراری فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) تردید و بیان می‌کند که حمایت این فرضیه در سطح کل کشورهای نمونه منتخب ممکن است ناشی از تفاوت‌های ساختاری کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه یا ناشی از استفاده متغیرهای درآمد به‌صورت دلاری برای همه کشورهای و عدم استفاده از واحد پول محلی آن‌ها در الگو باشد. هم‌چنین، استفاده

از فرم‌های تابعی مختلف و افزایش تعداد داده‌ها نتایج مطالعه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد (Ram 1988: 1374)؛

ج) نقدهای آناناند و کانبور (Anand and Kanbur 1993) در خصوص شکل تابعی و داده‌های مورد استفاده: پس از رام (۱۹۸۸)، آناناند و کانبور (۱۹۹۳) نتایج مطالعه آهلووالیا (۱۹۷۶) را در قالب فرم تابعی و داده‌های موجود مورد بررسی دقیق قرار دادند و دریافتند که با تغییر شکل تابعی مورد استفاده (بدون تغییر داده‌ها) شکل ارتباط بین توسعه اقتصادی و نابرابری به‌طور گسترده‌ای تغییر خواهد کرد و برخلاف فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) یک رابطه U شکل به دست آوردند. هم‌چنین، آن‌ها داده‌های توزیع درآمد استفاده‌شده به دست آهلووالیا (۱۹۷۶) را مورد بررسی دقیق قرار دادند و دریافتند که بین داده‌های نابرابری درآمد و جمعیت محاسبه‌شده برای کشورها و هم‌چنین مبانی نظری موجود هم‌خوانی وجود ندارد (Anand and Kanbur 1993: 19, 41, 42)؛

د) نقد فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) از سوی بنابو (Benabo 1996) با استفاده از روش برهان خلف: بنابو (۱۹۹۶) با مطالعه تطبیقی کره جنوبی و فیلیپین طی سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۰، فرضیه کوزنتس (۱۹۵۶) را مورد تردید قرار داد. طی سال‌های اول دهه ۱۹۶۰، این دو کشور در شاخص‌های اصلی اقتصاد کلان هم‌چون تولید ناخالص داخلی سرانه، سرمایه‌گذاری سرانه، نرخ متوسط پس‌انداز، و ... وضعیت مشابهی داشتند، اما توزیع ثروت در سطح این کشورها کاملاً متفاوت بود، به‌طوری‌که سهم دهک اول درآمدی به چهار دهک آخر درآمدی در کشور فیلیپین معادل دو برابر این سهم در کره جنوبی بود. طی سی سال بعدی کره جنوبی از نرخ رشد اقتصادی سریعی برخوردار بود، به‌طوری‌که GDP آن پنج برابر شد، در حالی که طی این سال‌ها فیلیپین از نرخ رشد پایین‌تری برخوردار بود و GDP آن به‌زحمت دو برابر شد. این موضوع کاملاً برعکس پیش‌بینی‌های طیف اقتصاددانان حامی ایجاد نابرابری در جهت بهبود رشد اقتصادی بود (Benabo 1996: 59-64)؛

و) بانک‌محور بودن توسعه مالی در کشورهای در حال توسعه و نقش اندک بانک‌ها در شکل‌دهی پرتفوی خانوارها: فرضیه U معکوس گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) با اتکا بر تحلیل پرتفوی خانوارها و مراجعه خانوارها برای اخذ مشاوره از مؤسسات مالی برای سرمایه‌گذاری در موقعیت‌های سودآورتر استوار است. در واقع، مؤسسات مالی به‌دلیل دسترسی به اطلاعات گسترده در خصوص پروژه‌های سرمایه‌گذاری اطلاعات زیادی در خصوص موقعیت‌های سرمایه‌گذاری سودآور جمع‌آوری می‌کنند و درازای دریافت

کارمزد مشاوره‌های لازم را به خانوارها در جهت انجام سرمایه‌گذاری در موقعیت‌های سودآور انجام می‌دهند. اقتصاد کشورهای در حال توسعه که عمدتاً از بازار مالی عقب‌مانده‌ای برخوردارند بانک‌محور است و مردم این کشورها بخش عمده نیازهای مالی خود را از طریق بانک‌ها تأمین می‌کنند، اما به دلیل عقب‌ماندگی سیستم مالی این کشورها، بانک‌ها توانایی لازم جهت ارائه خدمات مربوط به تحلیل پورتفولیو به خانوارها را ندارند و فرضیه گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) در این کشورها فاقد کارکرد است، اما این احتمال وجود دارد که با توجه به شکل تابعی و نوع، مقدار و کیفیت داده‌های مورد استفاده، و ارتباطات بین متغیرها رابطه کاذبی بین متغیرها ایجاد و فرضیه یادشده تأیید شود؛

ه) نقد آقیون و دیگران روی فرضیه U معکوس: مطابق مطالعه آقیون و دیگران، فرضیه‌های کوزنتس (۱۹۵۶) و گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) مبتنی بر مفروضات آن‌ها مورد پذیرش نیست، اما توسعه مالی می‌تواند از کانال توسعه سرمایه انسانی و افزایش مهارت‌های نیروی انسانی و نوآوری‌های تکنولوژیکی ناشی از آن و هم‌چنین از کانال کاهش نوسانات اقتصادی و افزایش بهره‌وری عوامل تولید و افزایش نرخ بهره شکل نموداری فرضیه گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) را در اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری درآمد مطابق منحنی U معکوس تحقق بخشد (Aghion et al. 1999: 61-62).

با وجود همه این انتقادات که به فرضیه U معکوس گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) قابل‌تعمیم است، فرضیه یادشده به‌نحو گسترده‌ای از سوی محققان برای تبیین ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری درآمد مورد استفاده قرار می‌گیرد. پی‌آمد آن نتایج بسیار پراکنده‌ای است که در مطالعات انجام‌شده درباره ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری در سطح کشورها و هم‌چنین ایران حاصل شده است.

۲.۴ نقدهای وارد بر رویکرد مدرن مبنی بر وجود ارتباط خطی منفی

در فرضیه یادشده توجهی به ارتباط خطی مثبت بین توسعه مالی و نابرابری درآمد نشده است. بنابراین، نقدهای وارد به این فرضیه عمدتاً از این منظر و به شرح ذیل است:

الف) نقد وارد از منظر نظریه مصرف کینز: مطابق این نظریه، میل نهایی به پس‌انداز اقشار ثروتمند جامعه بیش‌تر از اقشار فقیر است. بنابراین، افزایش نابرابری، با افزایش حجم پس‌انداز و سرمایه‌گذاری، انباشت سرمایه فیزیکی و نرخ رشد اقتصادی را افزایش می‌دهد (تفضلی ۱۳۷۸)؛

ب) نقد وارد از منظر دیدگاه کلاسیکی: مطابق نظریات کلاسیک‌ها، پس‌انداز مختص صاحبان سرمایه است و نیروی کار، به دلیل دریافت دست‌مزد حداقل معاش، هیچ‌گونه پس‌اندازی ندارد (قره‌باغیان ۱۳۸۱). توسعه مالی، با تأمین مالی صاحبان سرمایه، تمرکز سرمایه فیزیکی نزد آن‌ها را افزایش می‌دهد و ضمن افزایش نرخ رشد، با توجه به توزیع ناعادلانه عواید تولید بین کار و سرمایه، نابرابری را افزایش می‌دهد؛

ج) نقد وارد از منظر غیر قابل تقسیم بودن سرمایه‌گذاری: برای ایجاد کسب‌وکارهای مدرن که مبتنی بر خلاقیت، نوآوری، و عملیاتی نمودن آن‌هاست و در مقایسه با کسب‌وکارهای سنتی از بازدهی بالایی برخوردار است سرمایه‌گذاری اولیه بالایی لازم است که در غیاب یک بازار مالی توسعه یافته نیاز به تمرکز بالای منابع مالی نزد فرد دارد (Banerjee and Newman 1993). با توجه به این که در بازارهای مالی توسعه نیافته سیستم مالی معمولاً تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌ها را به عنوان ضریبی از پس‌اندازهای افراد انجام می‌دهد، تنها اقشار ثروت مند که از مقدار پس‌انداز بالایی برخوردارند امکان اخذ تسهیلات مکفی جهت راه‌اندازی کسب‌وکارهای پربازده را دارند. برعکس آن‌ها اقشار کم‌درآمد جامعه که دارای پس‌اندازهای اندکی اند تنها می‌توانند کسب‌وکارهای سنتی با بازدهی پایین را ایجاد کنند یا به عنوان نیروی کار جذب بنگاه‌های اقتصادی مدرن تأسیس شده از سوی اقشار ثروت مند جامعه شوند. بر این اساس، توسعه بازار مالی منجر به افزایش تمرکز سرمایه نزد ثروت‌مندان و افزایش نابرابری درآمد در سطح جامعه می‌شود؛

د) نقد وارد از منظر ملاحظات انگیزشی و مخاطرات اخلاقی: در شرایطی که تولید تابعی از میزان تلاش‌های غیرملموس انجام شده به دست نیروی کار است، پرداخت دست‌مزد یک‌سان به تمامی کارگران مستقل از بهره‌وری آن‌ها این مخاطره اخلاقی را به وجود می‌آورد که آن‌ها انگیزه‌ای برای تلاش نداشته باشند. بنابراین، نابرابری در پرداخت به عوامل تولید شرط لازم برای افزایش بهره‌وری عوامل تولید و رشد است (Abraham et al. 2012, 2013). یک سیستم مالی ناقص تنها اقشار ثروت‌مند جامعه را مورد حمایت مالی قرار می‌دهد و اقشار فقیر جامعه را که برای سرمایه‌گذاری در آموزش و کسب مهارت نیازمند تأمین مالی هستند مورد حمایت قرار نمی‌دهد. پی‌آمد عدم تأمین مالی آموزش فقرا بهره‌وری پایین‌تر نیروی کار آن‌ها در مقایسه با ثروت‌مندان و به تبع آن سطح دست‌مزد پایین‌تر فقرا خواهد بود. بر این اساس، در شرایط وجود بازار اعتبار ناقص توسعه مالی در ابتدا نابرابری را افزایش و پس از فراگیر شدن نابرابری را کاهش خواهد داد.

۵. رویکردهای جدید در متون توسعه مالی و نابرابری در سطح کشورها

از اواخر دهه نود میلادی، نظریه پردازان اقتصادی مجدداً بر تبیین ارتباط توسعه مالی و نابرابری در چهارچوب فرضیه ارتباط غیرخطی متمرکز شده‌اند و تاکنون نظریه‌های متعددی در این خصوص ارائه کرده‌اند که تمرکز آن‌ها بر معرفی کانال‌های جدید اثرگذاری توسعه مالی بر نابرابری است. از جمله این نظریه‌پردازان می‌توان به آقیون و دیگران (۱۹۹۹)، گالور و موآو (۲۰۰۴)، کونیدا (۲۰۰۸)، آقیون و هویت (Aghion and Howitt 2009) اشاره کرد که در ادامه نظریات آن‌ها به اختصار توضیح داده می‌شود.

۱.۵ رویکرد آقیون و دیگران (۱۹۹۹)

آقیون و دیگران (۱۹۹۹) ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری را با اتکا به تغییرات تکنولوژیکی و در چهارچوب تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم مورد بررسی قرار دادند. آن‌ها با اشاره به این‌که در تمامی کشورها (خصوصاً کشورهای در حال توسعه) کارگران ماهر در کنار کارگران غیرماهر در فرایند تولید مشارکت دارند بیان می‌کنند بهبود تکنولوژی بهره‌وری نیروی کار ماهر را بیش از نیروی کار غیرماهر افزایش می‌دهد و آن‌ها به‌طور نسبی افزایش دست‌مزد بالاتری را تجربه خواهند کرد.

آن‌ها در عین حال تغییرات تکنولوژی را به تغییرات تکنولوژی تبلوریافته در برخی کالاهای سرمایه‌ای و غیرتبلوریافته تقسیم می‌کنند. در حالت تغییرات تکنولوژیکی غیرتبلوریافته، با تحقق یک تکنولوژی جدید تقاضا برای مهارت‌ها افزایش می‌یابد و پرمیوم پرداختی به مهارت‌ها را در مراحل اولیه ظهور تکنولوژی افزایش می‌دهد، اما هم‌گام با فراگیری مهارت‌های جدید توسط بخش بیش‌تری از افراد عرضه نیروی کار ماهر افزایش و پرمیوم پرداختی به مهارت‌ها کاهش می‌یابد. بنابراین، تغییرات تکنولوژیکی غیرتبلوریافته در مرحله اول نابرابری دست‌مزدها را افزایش و پس از عمومیت آن و افزایش تعداد کارگران ماهر نابرابری دست‌مزد را کاهش می‌دهد. در این حالت، بهره‌وری عوامل تولید افزایش می‌یابد و تمامی نیروی کار از شرایط بهتری برخوردارند. به هنگام بروز تغییرات تکنولوژیکی تبلوریافته در برخی از کالاهای سرمایه‌ای، افرادی که در این صنعت خاص مشغول به فعالیت‌اند از بهره‌وری بالاتر و دست‌مزد بالاتری برخوردار خواهند بود. آموزش مهارت‌های مورد نیاز تکنولوژی جدید به نیروی کار فعال در سایر بخش‌ها، قابلیت تحرک آن‌ها به سوی صنایع برخوردار از

تکنولوژی جدید با بهره‌وری بالا را افزایش می‌دهد و باعث می‌شود نابرابری دست‌مزدها در بین کارگران با مهارت‌های اولیه یکسان کاهش یابد. آقیون و دیگران تأکید می‌کنند که تکنولوژی‌های جدید معمولاً پس از آن‌که انباشت مناسبی از نیروی کار ماهر در جامعه به وجود آمد ظهور می‌کنند و تا زمان ایجاد این انباشت بالای سرمایه انسانی تغییرات تکنولوژیکی به‌کندی اتفاق می‌افتد.

توسعه بازار مالی با توسعه ابزارها و واسطه‌های مالی باعث کاهش محدودیت‌های مالی می‌شود و امکان تأمین مالی آموزش را برای تمامی آحاد جامعه در جهت شکل‌گیری سطح بالایی از سرمایه انسانی و مهارت در سطح جامعه که لازمه ایجاد تحولات تکنولوژیکی است به وجود می‌آورد. در مراحل اولیه ارتقای انباشت سرمایه انسانی، توسعه مالی شرایط را برای افزایش سرعت ایجاد تکنولوژی‌های جدید فراهم می‌کند که پی‌آمد آن افزایش نابرابری درآمد است. پس از ظهور تکنولوژی‌های جدید، توسعه مالی، با فراهم کردن شرایط لازم برای آموزش مهارت‌های موردنیاز این تکنولوژی‌ها به نیروی کار و اشاعه تکنولوژی جدید به تمامی بنگاه‌ها، بهره‌وری عوامل تولید و دست‌مزد آن‌ها را افزایش و نابرابری درآمد را کاهش می‌دهد. این دو مکانیزم یک شکل جدید برای منحنی کوزنتس (۱۹۵۶) و گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) ارائه می‌کند که طبق آن در مراحل اولیه توسعه تکنولوژی‌ها نابرابری افزایش می‌یابد و سپس به هنگام انتقال کل جامعه به پارادایم تکنولوژی جدید نابرابری کاهش می‌یابد.

آقیون و دیگران (۱۹۹۹) تأکید می‌کنند که نابرابری درآمد، برخلاف دیدگاه طرف‌داران اثرگذاری مثبت نابرابری در رشد اقتصادی، تأثیر منفی در رشد اقتصادی دارد، اما تأثیر منفی نابرابری در رشد اقتصادی متفاوت از کانال سنتی معرفی شده از سوی برخی از اقتصاددانان هم‌چون پرسون و تابلینی (Persson and Tabellini 1994) و آلسینا و رودریک (1994) است که مباحث اقتصاد سیاسی و توزیع مجدد درآمد را دلیل تأثیر منفی نابرابری در رشد اقتصادی می‌دانند. به اعتقاد آن‌ها، سیاست‌های توزیع مجدد تأثیر مثبتی در رشد اقتصادی برجای می‌گذارد، اما نابرابری به سه دلیل منجر به کاهش رشد اقتصادی خواهد شد که به شرح زیر است:

- نابرابری فرصت‌های سرمایه‌گذاری را کاهش می‌دهد؛
- نابرابری انگیزه‌های کارآفرینان برای استقراض از سیستم بانکی را کاهش می‌دهد؛
- نابرابری باعث ایجاد نوسانات اقتصاد کلان می‌شود.

در هر دوره زمانی تنها بخشی از مردم به فرصت‌های سرمایه‌گذاری در سرمایه‌گذاری‌های پربازده دست‌رسی دارند؛ علت عدم دست‌رسی بسیاری از افراد به این فرصت‌های سرمایه‌گذاری نیاز آن‌ها به مهارت‌های خاص، ایده‌های مناسب، ارتباطات، ریسک‌پذیری بالا، و غیرقابل تقسیم بودن سرمایه‌گذاری‌هاست. در واقع، آن‌ها نابرابری در دست‌رسی به فرصت‌های سرمایه‌گذاری^۱ و نواقص بازار اعتبار^۲ را دو عامل اصلی می‌دانند که باعث می‌شود نابرابری به نوسانات اقتصادی بینجامد. دولت می‌تواند با اجرای برخی از سیاست‌های ساختاری هم‌چون سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها، سرمایه‌انسانی، اصلاح نهادها، و کاهش بروکراسی افزایش سهم پس‌اندازکنندگانی که می‌توانند به‌صورت مستقیم به پروژه‌های سرمایه‌گذاری با بازدهی بالا دست‌رسی داشته باشند و هم‌چنین کاهش محدودیت‌های اعتباری از طریق بهبود نهادها در سطح کشور منابع بی‌کار را به‌سوی سرمایه‌گذاری‌های پربازده هدایت کند. در این حالت، از یک‌سو به‌دلیل نبود منابع بی‌کار در سطح اقتصاد نرخ بهره افزایش می‌یابد و از سوی دیگر به‌دلیل بازدهی بالاتر سرمایه‌گذاری‌ها بهره‌وری نیروی انسانی افزایش می‌یابد و دست‌مزد بالاتری دریافت خواهد کرد. بنابراین، وضعیت افرادی که به دلایل مختلف از جمله سطح پایین پس‌انداز، عدم برخورداری از مهارت‌های بالا، عدم ریسک‌پذیری بالا، و عدم برخورداری از ارتباطات بالا امکان سرمایه‌گذاری در پروژه‌های با بازدهی بالا را ندارند بهبود می‌یابد و نابرابری درآمد کاهش خواهد یافت.

آقیون و دیگران مسیر جدیدی را برای اثرگذاری توسعه مالی بر نابرابری درآمد تعریف می‌کنند که عبارت از افزایش ثبات اقتصادی است. بر این اساس، توسعه بازار مالی با کاهش محدودیت‌های مالی در اقتصاد مقدار دست‌رسی به منابع مالی را برای سپرده‌گذاران افزایش می‌دهد و حجم منابع بی‌کار را در سطح اقتصاد کاهش می‌دهد. این کارکرد سیستم مالی نرخ بهره را افزایش می‌دهد و باعث می‌شود سپرده‌گذاران کوچک که امکان به‌کارگیری منابع خود در فرصت‌های سرمایه‌گذاری با ریسک و بازده بالاتر را ندارند بازدهی بالاتری را از سرمایه‌گذاری پس‌اندازهای خود در سپرده‌های بانکی کسب کنند. بنابراین، توسعه مالی از این مجرا توزیع درآمد را به‌طور مستقیم تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و متعادل‌تر می‌کند. هم‌چنین، در این حالت با تخصیص منابع به سرمایه‌گذاری‌های سودآورتر، کارآیی تخصیصی سیستم مالی و بهره‌وری عوامل تولید افزایش و ضمن افزایش دست‌مزدها نابرابری را کاهش می‌دهد.

مطابق مطالعه آقیون و دیگران، فرضیه‌های کوزنتس (۱۹۵۶) و گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) مبتنی بر مفروضات آن‌ها مورد پذیرش نیست، اما توسعه مالی می‌تواند از کانال توسعه سرمایه انسانی و افزایش مهارت‌های نیروی انسانی و نوآوری‌های تکنولوژیکی ناشی از آن و همچنین از کانال کاهش نوسانات اقتصادی و افزایش بهره‌وری عوامل تولید و افزایش نرخ بهره، شکل نموداری فرضیه گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) را مطابق منحنی U معکوس تحقق بخشد.

۲.۵ رویکرد گالور و موآو (Galor and Moav 2004)

گالور و موآو در سال ۲۰۰۴ چهارچوب نظری واحدی ارائه کردند که، ضمن تأکید بر ناهمگنی سرمایه انسانی، ترکیبی از دو رویکرد خطی کلاسیکی و مدرن را جهت توضیح رابطه توسعه مالی و نابرابری ارائه کرد. آن‌ها، ضمن ناهمگن فرض کردن سرمایه انسانی، اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری را از منظر اثرگذاری آن بر شکل‌گیری و انباشت سرمایه انسانی مورد بررسی قرار می‌دهند و بیان می‌کنند که سرمایه فیزیکی به‌ازای ترکیب با مقادیر مختلف سرمایه انسانی اثر توأمان متفاوتی بر نابرابری خواهد داشت. با عنایت به نزولی بودن بازدهی سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی، آن‌ها تأکید می‌کنند که بازدهی کل سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی زمانی حداکثر خواهد شد که مقدار بازدهی نهایی سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی در تمامی افراد جامعه برابر باشد. در غیاب وجود بازار مالی توسعه‌یافته و امکان استقراض برای تمامی خانوارها در جهت سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی، برابری با ایجاد شرایط یک‌سان برای تمامی خانوارها در جهت سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی بازدهی کل سرمایه انسانی را حداکثر خواهد کرد.

در الگوی آن‌ها، توسعه بازار مالی با توسعه ابزارها و واسطه‌های مالی امکان دسترسی آسان‌تر افراد قرارگرفته در لایه‌های پایین درآمدی به تأمین مالی آموزش و کسب مهارت را فراهم می‌آورد و ضمن ارتقای سرمایه انسانی، بهره‌وری و دسترسی آن‌ها به فرصت‌های شغلی نابرابری درآمد را به‌صورت مستقیم کاهش می‌دهد. از آن‌جاکه بازدهی نهایی سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی اقشار فقیر جامعه بالاتر از اقشار ثروت‌مند جامعه است، تأمین مالی آموزش اقشار فقیر رشد اقتصادی و اشتغال را با شدت بیشتری افزایش و به‌صورت غیرمستقیم نیز نابرابری را کاهش می‌دهد.

در این الگو، اقتصاد به‌صورت درون‌زا و از طریق دو رژیم تکامل می‌یابد؛ در رژیم یک انباشت سرمایه فیزیکی در اقتصاد در سطح پایینی است و مالکیت کل آن در اختیار اقلیت

محدود ثروت‌مند جامعه قرار دارد. بنابراین، در این دوره سرمایه فیزیکی در مقایسه با سرمایه انسانی کم‌یاب و از بازدهی بالاتری برخوردار است. از این رو، سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی فاقد توجیه اقتصادی است و هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی توسط هیچ‌یک از گروه‌های ثروت‌مند و فقیر انجام نمی‌شود. در این مرحله، سرمایه فیزیکی موتور محرکه اقتصاد است و افزایش انباشت سرمایه فیزیکی رشد اقتصادی را تقویت می‌کند. هم‌چنین، سطح دست‌مزدها پایین‌تر از مقدار بحرانی‌ای است که فقرا (که مالک هیچ سرمایه فیزیکی نیستند) را قادر به ورود به انتقالات بین‌نسلی و پس‌انداز جهت شکل‌دهی ثروت فرزندان می‌کند. این موضوع برای فرزندان آن‌ها نیز صادق است و آن‌ها در یک تعادل وضعیت یک‌نواخت موقتی قرار دارند که در آن هیچ‌گونه سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی و سرمایه فیزیکی انجام نمی‌دهند. در مقابل، ثروت‌مندان که مالکیت تمامی سرمایه فیزیکی را در اختیار دارند از درآمد مکفی برای انجام انتقالات بین‌نسلی، پس‌انداز، و سرمایه‌گذاری در سرمایه فیزیکی برخوردارند که در طول زمان نیز به‌نحو مناسبی در حال افزایش است. افزایش تدریجی انباشت سرمایه فیزیکی در اقتصاد سطح دست‌مزدها و بازدهی سرمایه انسانی را به تدریج افزایش می‌دهد، تا جایی که نرخ بازدهی سرمایه انسانی معادل نرخ بازدهی سرمایه فیزیکی می‌شود. در این حالت انگیزه لازم برای سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی از سوی خانوارها ایجاد و اقتصاد وارد رژیم دوم می‌شود که در آن سرمایه انسانی هم‌گام با سرمایه فیزیکی موتور محرکه فرایند توسعه است.

رژیم دوم خود به سه مرحله تقسیم می‌شود:

مرحله اول: سرمایه‌گذاری اندک در سرمایه انسانی؛ در این مرحله، نسبت سرمایه فیزیکی به سرمایه انسانی از رژیم اول بیش‌تر است. بنابراین، نرخ دست‌مزدها و بازدهی سرمایه انسانی افزایش می‌یابد و سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی توجیه‌پذیر است، اما هنوز مقدار افزایش آن به‌حدی نیست که امکان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری از محل آن وجود داشته باشد. در این مرحله، فقرا امکان انتقال به فرزندان خود را ندارند و در شرایط وجود محدودیت‌های اعتباری امکان سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی توسط آن‌ها وجود ندارد. برعکس، ثروت‌مندان از محل وجوه انتقالی به فرزندان اقدام به سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی می‌کنند که بسته به مقدار وجوه انتقالی می‌تواند در حد بهینه یا زیر حد بهینه باشد. در این مرحله، محدودیت‌های اعتباری به‌شدت الزام‌آور است و توسعه مالی می‌تواند با تأمین منابع مالی موردنیاز خانوارها جهت سرمایه‌گذاری در آموزش در حد بهینه آن موجودی سرمایه انسانی را به‌سرعت افزایش و نابرابری درآمد را به‌طور مستقیم کاهش دهد.

در این مرحله، انباشت سرمایه انسانی با نرخ پایینی در حال افزایش است، اما انباشت سرمایه فیزیکی با نرخ بسیار سریع‌تری افزایش می‌یابد. افزایش تدریجی نسبت سرمایه فیزیکی به سرمایه انسانی به تدریج دست‌مزد خانوارها را به سطحی فراتر از دست‌مزد حداقل معاش افزایش می‌دهد.

مرحله دوم: سرمایه‌گذاری فراگیر در سرمایه انسانی در کل جامعه؛ در این مرحله، سطح دست‌مزد نیروی کار بالاتر از دست‌مزد حداقل معاش است و افراد فقیر نیز اقدام به پس‌انداز و انتقال به فرزندان می‌کنند. از آن‌جاکه در این مرحله بازدهی نهایی سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی برای فقرا به مراتب بالاتر از سرمایه‌گذاری در سرمایه فیزیکی است، خانوارهای فقیر منابع مازاد بر مصرف خود را صرف سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی می‌کنند، اما هنوز به دلیل وجود محدودیت‌های اعتباری مقدار سرمایه‌گذاری آن‌ها در سرمایه انسانی زیر حد بهینه آن قرار دارد. با عنایت به این‌که افراد ثروتمند در مقایسه با افراد فقیر انتقال بیش‌تری به فرزندان خود انجام می‌دهند مقدار سرمایه‌گذاری آن‌ها در سرمایه انسانی بیش از فقراست و در نتیجه بازدهی نهایی سرمایه انسانی در آن‌ها کم‌تر از فقراست. برابری درآمد می‌تواند، با کاهش و حذف تأثیرات نامطلوب محدودیت‌های اعتباری بر سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی، میزان انباشت سرمایه انسانی، بازدهی کل سرمایه انسانی، و رشد اقتصادی را افزایش دهد.

توسعه مالی می‌تواند، با تأمین منابع مالی موردنیاز خانوارها جهت سرمایه‌گذاری در آموزش در حد بهینه آن، موجودی سرمایه انسانی و بازدهی کل سرمایه انسانی را افزایش دهد و نابرابری درآمد را به‌طور مستقیم کاهش دهد. در این مرحله بخشی از منابع موردنیاز خانوارها جهت سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی از محل مازاد دست‌مزد بر مصرف تأمین می‌شود. بنابراین، نیاز آن‌ها به سیستم مالی جهت تأمین مالی آموزش کاهش می‌یابد. در این مرحله، مقدار اثرگذاری توسعه مالی در کاهش نابرابری نسبت به مرحله قبل کاهش خواهد یافت.

طبق نظریه گالور و موآو (۲۰۰۴)، اثرگذاری منفی نابرابری در رشد تنها از کانال شکل‌گیری سرمایه انسانی است. با عنایت به افزایش دست‌مزد نیروی کار به فراتر از دست‌مزد حداقل معاش و سرمایه‌گذاری خانوارها در سرمایه انسانی از این محل در این مرحله برابری تأثیر کم‌تری بر شکل‌گیری سرمایه انسانی و متغیرهای اقتصاد کلان دارد. به عبارت دیگر، در این مرحله اثر کلی نابرابری در رشد اقتصادی نسبت به مرحله قبل کم‌تر است.

مرحله سوم: سرمایه‌گذاری بدون محدودیت در سرمایه انسانی؛ در این مرحله، نسبت سرمایه فیزیکی به سرمایه انسانی و متعاقب آن دست‌مزد نیروی کار به‌حدی افزایش یافته است که تمامی خانوارها می‌توانند از محل آن اقدام به سرمایه‌گذاری در سرمایه انسانی در حد بهینه آن کنند. بنابراین، خانوارها نیازی به تأمین مالی آموزش ازسوی سیستم مالی ندارند و محدودیت‌های اعتباری غیرالزام‌آور می‌شود. ازاین‌پس، توسعه مالی تأثیر مستقیمی در کاهش نابرابری ندارد و تنها به‌صورت غیرمستقیم و از طریق افزایش نرخ رشد اقتصادی نابرابری را کاهش می‌دهد. هم‌چنین، در این مرحله نرخ بازدهی سرمایه انسانی در بین گروه‌های ثروت‌مند و فقیر جامعه یکسان است و نابرابری هیچ‌گونه اثری در رشد اقتصادی ندارد.

۳.۵ رویکرد کونیدا (Kunieda 2008)

کونیدا (۲۰۰۸) تحلیل نابرابری را با تمرکز بر جهانی‌سازی مالی و تغییرات توسعه مالی در قالب یک الگوی نظری ارائه کرد. در الگوی ارائه‌شده کونیدا، عوامل اقتصادی ناهمگن است و دلیل ایجاد ناهمگنی بین عوامل اقتصادی تفاوت بهره‌وری در تولید کالاهای واسطه‌ای است که برای تولید کالاهای نهایی مورد استفاده قرار می‌گیرند. به‌دلیل آن‌که تولید نهایی عوامل غیرماهر در کالاهای واسطه‌ای از نرخ بهره بازار کم‌تر است آن‌ها منابع مالی خود را پس‌انداز می‌کنند. برعکس، برای عوامل ماهر، تولید نهایی آن‌ها بالاتر از نرخ بهره بازار است. بنابراین، آن‌ها اقدام به سرمایه‌گذاری منابع مالی خود در تولید کالاهای خدمات می‌کنند. در اقتصاد بسته، نرخ بهره تابعی از درجه توسعه‌یافتگی مالی است؛ با بهبود توسعه مالی، عوامل ماهرتر منابع مالی بیش‌تری را استفاده می‌کنند و ضمن بهبود کارایی تخصیصی منابع مالی نرخ بهره افزایش می‌یابد. کونیدا (۲۰۰۸) اثرگذاری توسعه مالی در نرخ بهره را به‌عنوان کانال جدید اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری معرفی و بیان می‌کند که افزایش نرخ بهره ناشی از توسعه مالی نابرابری درآمد را به دو طریق تحت تأثیر قرار می‌دهد: اول، کاهش منافع سرمایه‌گذاران و به‌طور هم‌زمان افزایش منافع سپرده‌گذاران که کاهش نابرابری درآمد را به‌هم‌راه دارد؛ دوم، کاهش تعداد سرمایه‌گذاران به‌طوری‌که تنها عوامل اقتصادی باهوش‌تر و ماهرتر می‌توانند اقدام به استقراض و سرمایه‌گذاری کنند. بنابراین، بخش بیش‌تر منابع در اختیار این قشر قرار می‌گیرد و نابرابری درآمد افزایش می‌یابد. براین‌دو نیرو نمایان‌گر اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری درآمد است و در اقتصاد بسته اثر کاهنده نابرابری بیش‌تر از اثر افزایش‌دهنده نابرابری است و نابرابری کاهش می‌یابد.

در اقتصاد باز، تازمانی که تعداد کشورهای عضو بازار مالی مشترک محدود باشد اثرگذاری توسعه مالی شبیه اقتصاد بسته است و نابرابری را کاهش می‌دهد، اما با افزایش تعداد کشورهای عضو بازار مالی مشترک، به گونه‌ای که توسعه مالی در یک کشور تأثیری در نرخ بهره بازار مالی موصوف نداشته باشد، توسعه بخش مالی یک کشور باعث افزایش جریان سرمایه و منابع تولیدی به آن کشور در نرخ بهره ثابت می‌شود و عوامل ماهر در نقش سرمایه‌گذاران از منافع آن سود می‌برند، اما عوامل غیرماهر در نقش سپرده‌گذاران هیچ‌گونه عایدی از توسعه مالی ندارند. بنابراین، توسعه مالی نابرابری درآمد را افزایش خواهد داد. از این رو، اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری، بسته به درجه بازبودن بازار مالی کشورها، متفاوت است و از الگوی U شکل پیروی می‌کند.

۴.۵ رویکرد آقیون و هویت (Aghion and Howitt 2009)

آقیون و هویت (۲۰۰۹) ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری را در چهارچوب یک الگوی رشد برای اقتصاد دچار محدودیت‌های مالی مورد بررسی قرار می‌دهند. بر این اساس، بانک‌ها به هنگام بررسی درخواست متقاضیان اعتبار، اقدام به غربال‌گری (screen loan applications) آن‌ها می‌کنند تا از بازپرداخت تسهیلات مطمئن شوند. در بازارهای مالی توسعه‌یافته، هزینه غربال‌گری^۳ مشتریان پایین است، در حالی که این هزینه برای کشورهای با بازارهای مالی نوپا که گروه اندکی از متقاضیان اعتبار تحت پوشش مؤسسات مالی قرار می‌گیرند بسیار بالاست؛ چراکه افراد در جهت حداکثر کردن منافع شخصی تمایل به عدم افشای اطلاعات کامل خود و کسب و کار متعلق به خود دارند^۴ (Aghion and Howitt 2009: 133-134).

در کشورهای دارای بازار مالی ناقص، سیستم مالی به هنگام بررسی درخواست متقاضیان تسهیلات افرادی را که از سوابق اعتباری، شهرت، سرمایه فیزیکی، و وثایق قابل ارائه مناسب‌تری برخوردارند در اولویت تأمین مالی قرار می‌دهند و از تأمین مالی اقشار فقیر جامعه که فاقد این ویژگی‌ها هستند امتناع می‌کنند. هرچه بازارهای مالی توسعه‌یافته‌تر باشد هزینه‌های غربال‌گری پایین‌تر است و تأمین مالی مبتنی بر سرمایه انسانی جای‌گزین تأمین مالی مبتنی بر سرمایه فیزیکی و وثیقه‌محوری خواهد شد. بنابراین، تعداد گزینه‌های سرمایه‌گذاری متقاضی تسهیلات از مؤسسات مالی افزایش می‌یابد و ضمن افزایش کارایی تخصیصی تعداد نوآوری‌ها و سرعت اشاعه تکنولوژی افزایش و رشد

اقتصادی بهبود خواهد یافت. توسعه مالی با تأمین مالی آموزش اقشار کم‌درآمد و جای‌گزینی تأمین مالی مبتنی بر سرمایه انسانی به جای تأمین مالی مبتنی بر سرمایه فیزیکی نابرابری درآمد را به طور مستقیم از طریق ایجاد کسب‌وکارهای شخصی و دسترسی به فرصت‌های شغلی بهتر برای افراد کم‌درآمد و به طور غیرمستقیم از مجرای افزایش رشد کاهش می‌دهد.

۶. کاربردهای این مقاله

این مطالعه می‌تواند پارادایم آموزشی جدیدی برای محققان کشور در حوزه ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری باشد و چگونگی بهبود کارآمدتر رشد و نابرابری را به آن‌ها بیاموزد. از مهم‌ترین نکاتی که در مبانی نظری پیشین مورد غفلت واقع شده است همگن نبودن سرمایه انسانی در سطح جامعه است که توجه به آن، ضمن اصلاح فرم تابعی الگو، افزایش سازگاری برآوردهای الگو و افزایش قابلیت اعتبار نتایج تخمین الگو را به هم راه دارد. هم‌چنین، این مقاله برای مقامات پولی و سیاست‌گذاران کشور بسیار سودمند است؛ چراکه برخلاف مبانی نظری پیشین توسعه مالی و نابرابری توسعه مالی بدون توجه به افزایش متناسب سرمایه انسانی و برعکس توسعه سرمایه انسانی نیز بدون توجه به توسعه متناسب سیستم مالی نمی‌تواند نابرابری و رشد اقتصادی را به نحو مؤثری بهبود دهد. مطالعه این مقاله برای بانک‌ها و مؤسسات اعتباری نیز بسیار ارزشمند است؛ توسعه مالی بدون توان‌مندسازی نیروی انسانی کشور تحقق نخواهد یافت. بنابراین، برای ارتقای کارایی و اثرگذاری عملیات بانک‌ها و مؤسسه‌های اعتباری لازم است تعداد کارآفرینان افزایش یابد و گزینه‌های سرمایه‌گذاری بیش‌تری جهت تأمین مالی در اختیار بانک‌ها و مؤسسه‌های اعتباری قرار گیرند. از این‌رو، برای دستیابی به حداکثر کارایی لازم است آن‌ها به مسئولیت‌های اجتماعی خود در زمینه توان‌مندسازی نیروی انسانی توجه بیش‌تری داشته باشند.

۷. نتیجه‌گیری

در ایران، مطالعات زیادی در خصوص ارتباط توسعه مالی و نابرابری انجام شده است، ولی اکثر مطالعات در چهارچوب فرضیه غیرخطی گرین‌وود و جوانویچ (۱۹۹۱) و فرضیه ارتباط خطی منفی بنرجی و نیومن انجام شده است. انتقادات زیادی به فرضیه ارتباط

غیرخطی وارد شده است و مطالعات انجام شده در چهارچوب این فرضیه در سطح کشورها نتایج پراکنده و گاه متناقضی را در بر داشته است. از اواخر دهه ۱۹۹۰، نظریه پردازان اقتصادی مطالعات نظری گسترده تر و دقیق تری را در این خصوص انجام داده اند که منجر به معرفی کانال های جدیدی برای اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری شده است. برخی از مهم ترین کانال های معرفی شده از سوی آن ها به شرح ذیل است:

- اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری از کانال تغییرات تکنولوژیکی؛
- اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری از کانال ایجاد ثبات مالی و ثبات اقتصادی؛
- اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری از کانال شکل گیری سرمایه انسانی؛
- اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری از کانال تغییرات نرخ بهره؛
- اثرگذاری توسعه مالی در نابرابری از کانال افزایش کارآیی تخصیص منابع.

بی توجهی محققان به مبانی نظری جدید ارتباط توسعه مالی و نابرابری و کانال های اثرگذاری معرفی شده در آن ها باعث می شود که روابط بین متغیرهای الگو به نحو مناسبی تبیین نشود و ضمن ایجاد خطای تصریح برخی از متغیرهای اصلی اثرگذار حذف و اثر آن به سایر متغیرهای الگو منتقل شود. از سوی دیگر، بررسی ارتباط توسعه مالی و نابرابری در چهارچوب این نظریات در بسیاری از موارد نیازمند استفاده از فرم های تابعی خاصی است و صرف قراردادن یک متغیر (برای مثال، سرمایه انسانی) در الگو، بدون توجه به فرم تابعی خاص موردنیاز آن، کفایت نمی کند. بنابراین، بروز این دو عامل باعث می شود که در بسیاری از مطالعات نتایج حاصل شده متناقض، غیرقابل اتکا، و گمراه کننده باشد.

در نهایت، به نظر می رسد از بین مبانی نظری جدید معرفی شده در خصوص ارتباط توسعه مالی و نابرابری درآمد فرضیه ارتباط غیرخطی گالور و موآو (۲۰۰۴) می تواند به نحو مناسبی ارتباط بین توسعه مالی و نابرابری را در ایران توضیح دهد.

پی نوشت ها

۱. تنها بخشی از پس اندازکنندگان می توانند در پروژه های سرمایه گذاری با تکنولوژی پیشرفته و نرخ بازدهی بالا سرمایه گذاری کنند، در حالی که همه افراد می توانند در تکنولوژی های با بازدهی پایین سرمایه گذاری کنند.
۲. سیستم بانکی به هنگام تأمین مالی سرمایه گذاران ضریبی از سپرده های آنان را به آن ها وام می دهد. با فرض آن که تمامی افراد جامعه سهم S از ثروت خود را پس انداز کنند که مستقل

از سایر متغیرهاست و با فرض آن که کل تقاضای وجوه برای سرمایه‌گذاری در پروژه‌های پربازده سهمی از ثروت سرمایه‌گذاران این پروژه‌هاست که ضریبی از پس‌انداز خود را از سیستم بانکی استقراض می‌کنند. در این صورت، مکانیزم تسویه‌ای برای معادل‌سازی عرضه و تقاضای وجوه برای سرمایه‌گذاری در پروژه‌های پربازده وجود ندارد. از این رو، بخشی از پس‌اندازها بی‌کار می‌ماند و نوسانات اقتصادی را به وجود خواهد آورد. در واقع، نوسانات اقتصاد کلان ناشی از متفاوت بودن پس‌اندازکنندگان و سرمایه‌گذاران است؛ در دوران رونق هم‌راه با افزایش ثروت افراد ظرفیت استقراض آن‌ها افزایش می‌یابد و آن‌ها مقدار سرمایه‌گذاری بیش‌تری در پروژه‌های پربازده انجام می‌دهند. بنابراین، نرخ بهره افزایش می‌یابد. با افزایش استقراض، ظرفیت و توان بازپرداخت تسهیلات آن‌ها محدود می‌شود و امکان استقراض بیش‌تر جهت سرمایه‌گذاری در پروژه‌های پربازده از سوی آن‌ها وجود نخواهند داشت. بنابراین، پس‌اندازهای مازاد صرف سرمایه‌گذاری در تکنولوژی‌های سنتی کم‌بازده می‌شود و اقتصاد وارد یک مرحله رکود خواهد شد که در آن تولید نهایی سرمایه کاهش و نرخ بهره تنزل می‌یابد. در این دوره، سرمایه‌گذاران فرصت دارند تا تجدید ساختار کنند و ظرفیت استقراض خود را افزایش دهند.

۳. هزینه‌های غربال‌گری به هزینه‌های مربوط به کشف اظهارات نادرست مشتریان در خصوص سود حاصل از فعالیت خود اشاره دارد.

۴. در کشورهای توسعه‌یافته که از بازارهای مالی توسعه‌یافته‌ای برخوردارند، به دلیل وجود بانک‌های اطلاعاتی گسترده و دسترسی بانک‌ها و مؤسسات اعتباری به تکنولوژی‌های پیشرفته جهت اعتبارسنجی مشتریان، وجود نهادهای قدرت‌مند در سطح جامعه از جمله نهاد قانون، و ... از یک سو انگیزه‌های سودجویانه پایین‌تر است و از سوی دیگر بانک‌ها با استفاده از زیرساخت‌های موجود جامعه با هزینه‌های کم‌تری برای غربال‌گری مشتریان مواجه‌اند. به دلیل نبود این زیرساخت‌ها در کشورهای در حال توسعه، انجام حد پایینی از غربال‌گری از سوی بانک‌ها نیاز به صرف هزینه‌های بالایی دارد. در این کشورها، به دلیل ضعف نهاد قانون و نبود ضمانت اجرایی برای قراردادهای سودجویانه در بین متقاضیان اعتبار بالاست و بازیابی تسهیلات در کوتاه‌مدت امکان‌پذیر نخواهد بود.

کتاب‌نامه

- ابراهیمی، محسن و محمود آل‌مراد (۱۳۹۰)، «توسعه بازارهای مالی و نابرابری درآمد در ایران»، پژوهش‌های پولی و بانکی، ش ۳۲.
- پیرایی، خسرو و نفیسه بلیغ (۱۳۹۴)، «رابطه توسعه مالی و نابرابری درآمدی در ایران»، فصل‌نامه پژوهش‌های اقتصادی، دوره ۱۵، ش ۳.
- تفضلی، فریدون (۱۳۷۸)، اقتصاد کلان: نظریه‌ها و سیاست‌های اقتصادی، تهران: نشر نی.

توسعه مالی و نابرابری؛ نقدی بر مبانی نظری متون منتشرشده در ایران ۳۱۷

دنیجی، منیره و محدثه آهنگری گرگری (۱۳۹۴)، «تأثیر توسعه مالی بر توزیع درآمد در کشورهای توسعه یافته و درحال توسعه»، *مجله علوم اقتصادی*، ش ۳۳، زمستان.

دهمرد، نظر و زینب شکری (۱۳۸۹)، «اثر توسعه مالی بر توزیع درآمد در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا»، *فصلنامه پژوهش‌ها و سیاست‌های اقتصادی*، س ۱۸، ش ۵۴، تابستان.

رفعت، الهه و بتول جزئی‌زاده (۱۳۹۳)، «بررسی اثر توسعه مالی استانی بر توزیع درآمد استانی در ایران»، *فصلنامه پژوهش‌های اقتصادی*، ش ۳، پاییز.

زراءنژاد، منصور و عبدالکریم حسین‌پور (۱۳۹۳)، «بررسی تأثیر توسعه بازارهای مالی بر نابرابری درآمدی در ایران»، *فصلنامه مدل‌سازی اقتصادسنجی*، ش ۱، تابستان.

سالم، علی اصغر و جواد عرب یارمحمدی (۱۳۸۹)، «بررسی رابطه توسعه مالی و توزیع درآمد در اقتصاد ایران»، *مجله روند پژوهش‌های اقتصادی*، ش ۵۸، تابستان.

صامتی، مجید و زهرا سادات ساجدی (۱۳۹۱)، «تأثیر توسعه مالی بر نابرابری توزیع درآمد: مطالعه موردی منتخبی از کشورهای درحال توسعه»، *پژوهش‌نامه اقتصاد کلان*، ش ۱۴، زمستان.

عصاری، عباس، علیرضا ناصری، و مجید آقایی خوندایی (۱۳۸۷)، «توسعه توسعه مالی بر فقر و نابرابری در کشورهای عضو اپک»، *فصلنامه پژوهش‌های اقتصادی*، س ۹، ش ۳، پاییز.

علمی، زهرا و فائزه آریانی (۱۳۹۱)، «اثر توسعه مالی بر توزیع درآمد در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا»، *فصلنامه تحقیقات توسعه اقتصادی*، ش ۷، پاییز.

قره‌باغیان، مرتضی (۱۳۸۱)، *اقتصاد رشد و توسعه*، ج ۱، تهران: نشر نی.

قنبری، علی، مجید آقایی، و مهدیه رضاقلی‌زاده (۱۳۹۰)، «بررسی تأثیر توسعه مالی بر توزیع درآمد در ایران»، *پژوهش‌نامه اقتصادی*، س ۱۱، ش ۱، بهار.

محمدوند ناهیدی، محمدرضا، نسیم جابری خسروشاهی، و داوود نوروزی (۱۳۹۱)، «تأثیر توسعه مالی بر نابرابری درآمد در ایران»، *فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های رشد و توسعه اقتصادی*، س ۲، ش ۶، بهار.

Abraham, A., F. Alvarez-Parra, and S. Forstner (2012, 2013), "The Effect of Moral Hazard On Wage Inequality In a Frictional Labor Market", Mannheim Workshop in: *Quantitative Macroeconomics 2013*, SED Annual Meeting 2013.

Aghion, P. and P. Howitt (2009), "The Economics of Growth, The MIT Press Cambridge", *Massachusetts London, England*.

Aghion, P., E. Caroli, and C. García-Peñalosa (1999), "Inequality and Growth: The Perspective of the New Growth Theories", *Journal of Economic Literature*, vol. 37, no. 4.

Ahluwalia, M. S. (1976), "Inequality, Poverty and Development", *Journal of Development Economics*, vol. 3.

Alesina, A. and D. Rodrik (1994), "Distributive Politics and Economic Growth", *Quarterly Journal of Economics*, vol. 109, Issue 2.

- Anand, S. and S. M. R. Kanbur (1993), "Inequality and Development: A Critique", *Journal of Development Economics*, vol. 41.
- Banerjee, A. and A. Newman (1993), "Occupational Choice and the Process of Development", *Journal of Political Economy*, vol. 101, no. 2.
- Benabou, R. (1996), "Inequality and Growth", *NBER Macroeconomics Annual 1996*, vol. 11.
- Galor, O. and J. Zeira (1993), "Income Distribution and Macroeconomics", *The Review of Economic Studies*, vol. 60.
- Galor, O. and O. Moav (2004), "From Physical to Human Capital Accumulation: Inequality and the Process of Development", *The Review of Economic Studies*, vol. 71.
- Gitau, G. K. and G. Kosimbei (2015), "The Effects of Financial Repression on Economic Growth in Kenya", *International Journal of Business and Commerce*, vol. 5, no. 02.
- Greenwood, J. and B. Jovanovic (1990), "Financial Development, Growth, and the Distribution of Income", *The Journal of Political Economy*, vol. 98, no. 5.
- Kunieda, T. (2008), "Financial Globalization and Inequality", *MPRA Paper*, no. 11343, Posted 3. November 2008.
- Kuznets, S. (1955), "Economic Growth and Income Inequality", *American Economic Review*, vol. 45.
- Persson, T. and G. Tabellini (1994), "Is Inequality Harmful for Growth?", *The American Economic Review*, vol. 84, no. 3.
- The World Economic Forum (2009), "The Financial Development Report 2009", *World Economic Forum USA Inc*, USA, New York.